

تأملی بر یادداشت‌های دکتر قاسم غنی

در حواشی دیوان حافظ

اثر: دکتر سید علی محمد سجادی

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی

(از ص ۴۴۵ تا ۴۶۱)

چکیده:

در این مقاله برخی از نکات تأمل بر انگیز حواشی مرحوم استاد دکتر قاسم غنی حافظ‌شناس معروف ایران بر دیوان خواجه مورد بررسی قرار گرفته است. بدیهی است در مدت زمانی که از مرگ آن استاد فرزانه می‌گذرد، حافظ پژوهان و حافظ‌شناسان بزرگی در باره خواجه حافظ و آثارش سخن رانده‌اند و امروز نیز این مکتب پربار همچنان به پرورش شاگردان و دانشجویان می‌پردازد. در این مقاله بر برخی از دریافته‌ها یا برداشت‌های آن استاد فقید انگشت نهاده شده است. روشن است که جای سخن در این مقوله بسیار است و گوش ما بهوش و آماده‌نیوشیدن سخن استادان و حافظ‌شناسان.

واژه‌های کلیدی: حافظ‌شناسی، تأمل بر انگیز، جرعه.

مقدمه:

قریب به شصت سال پیش مرحوم دکتر قاسم غنی که به دلیل همراهی و همکاری با استاد فقید علامه محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ و نیز تدوین و تألیف عصر حافظ و تاریخ تصوف در نزد اهل ادب و عرفان چهره‌ای شناخته شده است، به هنگام مطالعه دیوان خواجه بر حواشی آن یادداشت‌هایی مرقوم داشته است که در حدّ خود در خور سپاس و تقدیر است. این یادداشت‌ها دوبار به چاپ رسیده است یک بار به صورت عکسی در مهر ماه ۱۳۵۶ به همت فرزند آن مرحوم آقای سیروس غنی و بار دیگر به کوشش آقای اسماعیل صارمی در اردیبهشت ۱۳۶۶ در تهران و چاپخانه بهمن.

از آنجا که اشعار خواجه شیراز ابعاد گوناگونی دارد و هرکسی از ظن خود با آن یار می‌شود، اظهار نظر درباره مضامین شعری و ترکیبات کلامی آن متفاوت و از هر زبان که می‌شنوی نامکّرر است. شعر حافظ شعر زندگی است و همچنانکه زندگی را زیر و بم و نشیب و فراز فراوان است و هر لحظه‌ای به گونه‌ای جلوه‌گر می‌شود، شعر حافظ نیز چون نوعروس حسن هر دم، در چشم صاحب نظران جلوه‌ای خاص می‌یابد. من بنده بی هیچ ادّعایی و با بزرگداشت یاد و کار مرحوم دکتر غنی صرفاً برای آن که این باب مفتوح ماند، بر برخی از یادداشت‌های آن استاد فقید به دیده تأمل بیشتر می‌نگرد.

بازباش ای باب برجویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد	بارگاه "ماله کفواً احد"
هرهوا و ذره‌ای خود منظری است	ناگشاده کی گود کانجا دری است
تا بنگشاید دری را دیدبان	در درون هرگز ننگنجد این گمان
چون گشاده شد دری حیران شود	پر بروید برگمان پزان شود

تأملی بر یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ / ۴۴۷

اساس کار همان است که به کوشش اسماعیل صارمی فراهم آمده است.
"آشنایی نه غریب..."

مرقوم داشته‌اند این شعر:

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

بعد از شعر:

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع

دوش بر من زسر مهر چو پروانه بسوخت

آمده است... و فاعل "غریب" است و "دل سوز من است" مقصود همان "شمع"

است که آشنای غریب نیست» (ص ۷۷-۷۸)

پرسش اینجاست که مگر ممکن است که "آشنا" غریب باشد؟! جمع آشنایی و

غربت محال است. غریب در اینجا قطعاً به معنی "عجیب و نادر" است:

هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام اهل خرد را سزدگفته من پیشوا

(خاقانی به نقل از لغت‌نامه)

زهد غریب است به میخانه در گنج عزیز است به ویرانه در

(نظامی به نقل از لغت‌نامه)

ور من گدای کوی تو باشم غریب نیست

قارون اگر به خیل تو آید گدا بود

(سعدی به نقل از لغت‌نامه)

حافظ نیز فرماید:

گر آدمم به کوی تو چندان غریب نیست

چون من در آن دیار هزاران غریب هست

در بیت مورد نظر می‌توان آشنای دلسوز را همان "شمع" گرفت؛ زیرا که حافظ و شمع دویار شب زنده‌دار و اشکبار و چشم انتظارند؛ پس چه عجب اگر چنین آشنایی بر آشنای دیرین خویش دل بسوازند. اما به قرینه مصراع دوم می‌توان مطلق آشنا را نیز دلسوز حافظ به شمار آورد؛ زیرا آنجا که دل بیگانه بر حافظ می‌سوزد چه عجب اگر آشنا بر او رحم آورد و دل بسوزاند.

البته تضاد میان آشنا و غریب و ابهام تناسب موجود در بیت، از دیده صاحب نظران پوشیده نمی‌ماند.

۲- "آن که یک جرعه می ...

مرقوم فرموده‌اند:

آن که یک جرعه می از دست تواند دادن

دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

مفسر شعر، اول غزل است:

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد

ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

یعنی از پس آنکه به اندازه خورد اگر امساک کند در آن صورت، دست با شاهد

مقصود در آغوشش باد. (ص ۸۴)

از مفهوم عبارت "پس از آن که به اندازه خورد اگر امساک کند"، بوی "حشو" به مشام می‌رسد، زیرا لازمه "به اندازه خوردن"، "امساک کردن" "از افزون خوردن است"، پس چگونه شاعری که کلامش در اوج کمال است به چنین خطایی دست می‌یازد؟ و آنگهی حافظ هرگز نمی‌پسندد که صوفی را با شاهد مقصود دست در آغوش باشد؛ زیرا کمتری بی‌بی را در دیوان او می‌توان یافت که گوشه چشم مرحمتی به صوفی داشته باشد. از نظر دستوری نیز "آن که" نمی‌تواند رابط بین دو بیت باشد،

بلکه باید گفت که این دو بیت را با یکدیگر پیوندی نیست همچنان که ابیات بعدی را با بیت‌های پیشین و پسین؛ و اصولاً در دیوان خواجه کمتر غزلی را می‌توان یافت که از وحدت موضوع برخوردار باشد.

"می" را از هر نوع آن که به حساب آوریم "تاکی" باشد یا اقلای، مجازی باشد یا حقیقی از دیدگاه حافظ گرانهاست. در بیت معروف او:
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

علاوه بر رسم دیرپای شراب بر خاک افشاندن، به این نکته نیز اشاره دارد که گناه نوشیدن شراب را با بخشیدن جرعه‌ای از آن می‌توان فرو شُست.

حافظ از یک سو، از طریق مدح بزرگان عصر خویش می‌خواهد نان بخورد و امرار معاش کند و از سوی دیگر نمی‌خواهد متاع خویش را به بهای از دست رفتن نام و ننگ در بازار کساد شعر عرضه کند؛ اگر صله‌ای می‌طلبد و چشم بخششی از امیر یا وزیری دارد آن را با تملق در نمی‌آمیزد، با کمال بزرگواری و مناعت تقاضای خویش را در لباس شعر عرضه می‌دارد و می‌گوید:

طرف کرم زکس نیست این دل پر امید من

گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف

و یا:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

و چون ممدوحان را سریاری و روی احسان نمی‌بیند، فریاد برمی‌آورد که:

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

آری در جایی که "رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس، چه عجب اگر که حافظ

دست به دعا بردارد و بگوید: آن که یک جرعه...

۳- باغ کاران (ص ۵۴)

مرحوم دکتر غنی به دو اثر اشاره کرده‌اند که در آن دو از "باغ کاران" نامی برده شده است؛ یکی تاریخ گزیده و دیگری "کتاب الاصفهان". اما کتابی که تاریخ تألیفش بر این دو مقدم است و شاید نخستین کتابی باشد که به "باغ کاران" اشاره دارد، راحة الصدور راوندی است که می‌گوید:

(ملکشاه بن الب ارسلان) از جهت دارالملک و نشست خویش از همه ممالک اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود؛ در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باغها چون باغ کاران و بیت الما و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور و غیر آن. (راحة الصدور، راوندی، به تصحیح محمد اقبال، ص ۱۳۲)

در یادداشت‌های مرحوم دکتر غنی، "باغ کاران" مضاف الیه زنده رود نگاشته شده است، اما در دیوان مصحح قزوینی و غنی آمد است:

گرچه صد رود است در چشم مُدام

زنده رود و باغ کاران یاد باد

۴- بوسه بر رخ ماه زدن

در توضیح:

روی نگار در نظرم جلوه می نمود از دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم
مرقوم فرموده‌اند، بوسه بر رخ ماه زدن، کار دیوانگان است.
آنگاه این بیت را از مولانا آورده‌اند که:

من سر هر ماه سه روز ای صنم بی گمان باید که دیوانه شوم
باید گفت که در بیت حافظ سخن از بوسه بر رخ مهتاب زدن است، نه بوسه بر

رخ ماه زدن". بیت مولانا نیز نمی‌تواند شاهدهی صادق برای تبیین سخن مرحوم دکتر غنی باشد؛ دلیل آن که دیوانگی مولانا سر ماه است و در سر (آغاز) ماه از مهتاب خبری نیست.

برای دریافت معنی بیت خواجه باید به این نکته اشاره کرد که حافظ چندان به وصال نمی‌اندیشد، به خوابی و خیالی و یا خبر و پیامی از دوست نیز راضی است. در این بیت جلوه‌ای از ماه رخسار محبوب در نظر حافظ مجسم شده است؛ این جلوه در حکم پرتو مهتاب و یا جلوه ماه در آینه روشن آسمان است و چون حافظ را به ماه رخسار دوست دستی نیست، به ناچار بر مهتاب بوسه می‌زند و این نه از دیوانگی است که از ناچاری است.

۵- پاردم:

"قاعدتاً معنی پاردم غیر از معنی امروز بوده یا آن که پاردم اگر سفت باشد، الاغ کم می‌خورد.

صوفی شهر بین که چون لقمه شبيه می‌خورد

پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

(ص ۶۲)

با آن که پاردم را معنی نکرده‌اند، اما به قرینه عبارت: "پاردم اگر سفت باشد، الاغ کم می‌خورد" می‌توان استنباط کرد که مرحوم دکتر غنی "پاردم" را با "تنگ" اشتباه گرفته‌اند. آنچه اگر سفت باشد الاغ کمتر خورد، به فرض صحت، تنگ است نه پاردم و تنگ به فتح اول: نواری پهن است که بدان پالان زین یا نمد زین بر پشت ستور استوار کنند. (لغت نامه)

هنوز اهالی استان فارس چون ببینند که جل یا پالان خری بر پشت آن می‌لغزد، می‌گویند: «تنگشو تنگ کن» یعنی: تنگ خر را سفت کن و اما پاردم، همان زیر دمی

پارانیکی است و آن دوالی چرمین و یا از جنس پالان است که دم خر را از آن گذرانند و این موجب می‌شود که در سربالایی‌ها پالان به طرف پایین نلغزد. در لغت نامه دهخدا به نقل از تاریخ طبری - که ترجمه بلعمی است - آمده است:

«یزدجرد، خود برخاست و بیرون آمد و فراز اسب شد و آن را بنواخت اسب خاموش شد تا او را به زین در آورد و تنگ برکشید و لگام بر سرکرد و خواست که یاردم در افکند اسب هر دو پای بر سینه‌اش زد و در هم شکست و یزدجرد بیفتاد و بمرد».

حافظ صوف ناصافی را که چندان پروایش از حرام و حلال نیست و خود را از خوردن شبهه (که حرام و حلال بودن آن معین نیست) باز نمی‌دارد، به حیوانی تشبیه کرده است که هم و غم او سیر کردن شکم است و بس؛ از این رو می‌گوید: بگذار تا بخورد تا شکمش روز به روز گنده‌تر و پشت و پهلو و سرینش حجیم‌تر و در نتیجه یاردمش درازتر شود (بگذار بخورد تا بترکد).

۶- تَتَّقُ (ص ۶۷)

چادر و پرده بزرگ را گویند (برهان) لغت فارسی و یا ترکی است.

سرّ خدا که در تتق غیب منزوی است

مستانه‌اش نقاب زرخساره برکشیم

علاوه بر آن که در فارسی یا ترکی بودن کلمه جای تردید است، در معنی آن

(= پرده بزرگ) نیز باید تأمل کرد. این بیت از غزلی است به مطلع:

صوفی بیا که خرقة سالوس برکشیم

وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم

این غزل از جمله سروده‌های حافظ است که از آن بوی طفیان و تا حدودی

حماسه به مشام می‌رسد. نذر و فتوح می‌کده در وجه می‌نهد، دلق ریا به آب خرابات

بر می‌کشد. غلمان زروضه حور زجنت به در می‌کشد، از بزم صوفیان باده و شاهد به غارت می‌برد و چون از عالم بی‌خودی شعر، به جهان هشیاری قدم می‌نهد و در می‌یابد که آنهمه ادعاگزافی بیش نبوده است به خود هی می‌زند که:

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

با همین روح طغیانگر همراه با لاف و گزاف است که می‌خواهد نقاب از رخسار سرّ خدا که در تتق غیب منزوی است برکشد. با کمترین دقت می‌توان دریافت که سرّ خدا نوعروس زیبایی است که هر کس و ناکس را رخسار نمی‌نمایاند.

.... تا این غایت که مشایخ برقع غیرت را بر روی ابکار غیب می‌بستند و تتق

عزت را به دست بیان بر نمی‌انداختند تا جمال عرفان عیان نشود، از بهر آن بود که رجولیت عبودیت در هر طایفه‌ای مشاهده نمی‌کردند. (برگزیده مرصاد العباد نجم الدین رازی به کوشش دکتر محمد امین ریاحی، ص ۷۶) صاحب مرصاد به تصریح تتق را پرده‌ای دانسته است که بر روی رخسار عروس افکنده‌اند و علی القاعده تنها داماد است که باید آن را بگیرد و از دیدگاه عرفانی این ولی کامل است که به مصلحت دید خویش تتق از روی دوشیزه عرفان تواند برگرفت بنابراین مناسب‌ترین معنی برای تتق، پرده‌ای است که در جلوه‌گاه عروس بندند. (لغت‌نامه)

۷- خلل:

آشفته، مغشوش، مضطرب.

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می‌ناب و سفینه غزل است

(ص ۱۳۶)

پیداست که معانی ذکر شده هیچ کدام وافی به مقصود نیست، مناسب‌ترین

معنی برای خلل در این بیت گزند، آسیب، نقصان و عیب است. (ر.ی. لغت‌نامه)

۸- دیدگاه: مراقب

... "گو غنیمت شمار صحبت ما که تو در خواب (و) ما به دیده گهیم" (ص ۱۵۱)
روشن است که دیدگاه به معنی مراقب نیست، بلکه محلّ مراقبت و دیده‌بانی است و با توجه به لحن تفاخرآمیز خواجه در دیگر ابیات غزل که خود را پادشاه ملک صبحگه، جام گیتی نما، بحر توحید و نگهبان افسر و کله پادشاهی می‌شمرد، در این بیت نیز با لحن همراه با ممت و هشدار به پادشاه زمان هشیار می‌دهد که اگر تو می‌توانی آسوده بخوابی، از آن روست که ما در دیدگاه زندگانی با تیر دعا دشمن را نشانه می‌رویم و راه را بر رهن خواب خوش تو فرو می‌بندیم.

۹- زبان مور...

مرحوم دکتر غنی در ذیل

زبان مور بر آصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

برای زبان مور دراز گشتن مطالبی را گوشزد کرده‌اند که هیچ کدام راهی به دهی نمی‌برند. مثل: جان دادن سلیمان در حالی که تکیه بر عصا داشت و خوردن موریانه
عصای او را... (ص ۷۹-۸۰)

دراز شدن زبان مور بر سلیمان را باید در داستان گذار او بر وادی النمل جستجو

کرد که:

"موری نامش "منذره" می‌گفت: ای موران در خانه‌های خویش شوید تا لشکر سلیمان شما را فرو نکوبد و ایشان ندانند... سلیمان آن مور را حاضر کرد، گفت: از من چرا می‌ترسید که شادروان من در هواست و شما بر زمین، آن مور جواب داد گفت: بلی تو در هوایی و لکن ملک دنیا را بقا نیست، من ایمن نیم که از نفس تا به نفس ملک تو را زوال آید، توبه زیر افتی، ما کوفته گردیم؛ سلیمان آن مور را بنواخت

و بر دست خود نشاند، گفت: چه گویی در این بساط من؟ منذر گفت: بساط من به از بساط تو، گفت: چرا گفت بساط من دست سلیمان است و بساط تو نسیج دیوان است.

سلیمان را از آن حکمت‌های وی عجب آمد، آنگاه گفت: یا منذر! حاجت خواه، منذر گفت: حاجت من آن است که از این معلولی درست کردم که وی را یک دست و یک پای و یک چشم بیش نبود و دیگر حاجت آن است که پیرم، جوان کردم و دیر زیم؛ سلیمان گفت: من از این عاجزم، منذر گفت: حاجت به عاجز چرا بردارم؟ (قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۲۸۳-۵)

چنانکه دیدیم در این مناظره در یک طرف سلیمان است با آن همه شکوه و در سوی دیگر موری ناتوان آنهم با یک دست و یک پا و یک چشم و مغلوب نهایی سلیمان و زبان مور بر او دراز.

حافظ وزیر عصر خویش، مثلاً نور انشاه را در عظمت، سلیمان انگاشته و خود را از یک جهت مور و از جهتی دیگر خاتم سلیمانی و دریغاکه کسی از او یادی و تفقدی نمی‌کند؛ پس چه عجب که این مور به ظاهر ضعیف را زبان شکایت و شماتت بر آصف زمان دراز شود.

۱۰- سابقه، به معنی تقدیر (ص ۱۶۴)

نَاامِیدم مکن از سَابِقَةُ لَطْفِ ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

در کتب لغت "سابقه" به معنی تقدیر نیامده است و با سیاق کلام نیز هماهنگی

ندارد. شاید بتوان با توجه به حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی، سابقه لطف را لطف دیرینه و مرحمت قدیم معنی کرد و به سروده سعدی نیز استناد نمود که:

بخشنده‌گی و سابقه لطف و رحمتش ما را به حسن عاقبت امیدوار کرد
(لغت نامه)

بیت دیگر حافظ نیز کمابیش همین معنی را در ذهن تداعی می‌کند که:
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو

۱۱- سدره:

مفرد آن سدر و به معنی درخت کنار یا زالزالک است.
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تونه این کنج محنت آباد است
(ص ۱۶۵)
قطعاً درخت کنار با زالزالک یکی نیست، زیرا زالزالک از انواع مهم گیاهان گل
سرخسی است و در جنگلهای خزر و در ارتفاعات متوسط آستارا، طوالش،
مازندران و گرگان دیده شده است. (لغت نامه)
اما کنار درختی است از تیره عنابها و در بیت حافظ مقصود سدره المنتهی است
که درخت کناری است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم
خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچ کس از آن نگذشته مگر
پیغمبر (ص). (لغت نامه)

۱۲- سرو و صنوبر

سرو و صنوبر هر دو سروند ولی دو قسم مختلفند:
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما (ص ۱۶۶)
در فرهنگ فارسی معین تصریح شده است که (صنوبر) نام عام همه گیاهان تیره

مخروطیان (است) به استثنای سرو. (ر.ک. صنوبر)

۱۳- عفا الله در اینجا به معنی ماشاءالله است یازهی

عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد

به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد

(ص ۲۲۵)

عفا الله در اینجا صوت تعجب و به معنی ماشاءالله نیست، بلکه مناسبت‌ترین معنی آن (خدای بر او ببخشاید) است. عفا: فعل ماضی، مفرد، غایب از عفو، یعنی: بخشودن است. مقایسه کنید با:

هم عفا الله صبا کز تو پیامی می داد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

(حافظ)

۱۴- "عقیله:

به معنی شریف و نفیس قوم... دراصل به معنی زن مخدره گرامی شریف و

نجیب است و سپس اتساعاً بر هر چیز نفیس شریف اطلاق کنند. (ص ۲۲۵)

این معنی با مفهوم بیت خواجه سازگاری ندارد؛ لذا باید به معنی دیگر عقیله که "پای بند" است، توجه کرد. حافظ گوید: ترا که پای بندی از عقل است، چگونه توانی نام دیوانگی بر خود نهی، آخر دیوانگی عشق کجا و گرفتار عقل پای بند کجا. قطعاً خواجه به این بیت شیخ اجل توجه داشته است که:

به راه عقل برفتند سعدیا بسیار که ره به عالم دیوانگان ندانستند

(ص ۲۷۹)

۱۵- مضراب:

خانه‌ای است با آسمانه و سقف و چهار دیوار و سقف آن از تور است یعنی از

دام و شبکه و برای صید کردن باز، شاهین و سایر جوارح طیر به کار است.

هر مرغ فکرکز سر شاخ سخن بجست بازش زطره توبه مضراب می زدم
(ص ۲۷۹)

به نظر می رسد آنچه را که مرحوم استاد مجتبی مینوی در حاشیه ص ۳۶۹ کللیه
و دمنه مرقوم داشته اند، به مفهوم بیت خواجه نزدیکتر باشد:

"مضراب نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است، کیسه مانندی از تور که انتهای
آن به تدریج باریک می گردد و دهانه آن بر حلقه ای یا چنبره ای از چوب یا آهن مانند
کم غریبل بسته شده است و دسته درازی بر آن حلقه تعبیه شده است که به دست
می گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین یا بر شاخ درخت و ماهی را در آب چنان به
سرعت می زنند و حلقه مضراب را بر او می افکنند که در کیسه توری گرفتار
می گردد". بدین ترتیب می توان شکل ظاهری مضراب را با نوعی آرایش مو نیز
متناسب دانست.

۱۶- مگر:

به معنی گویاست و مقصود استفهام است:
بخت خواب آلود من بیدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

(ص ۲۸۲)

با توجه به مصراع دوم که سخن از عملی محقق الوقوع است، "مگر" به معنی
قطعاً و یقیناً است نه گویا. (ر.ک. لغت نامه ذیل مگر به معنی همانا، مانا)

۱۷- نامور، نامه آور (ص ۲۹۰)

در نسخ قدیم، (ه) نامه چون به کلمه دیگری ترکیب شود می افتد:
آن پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد حرزجان زخط مشکبار دوست

دلیلی بر این عقیده نویسنده فقید که نامور مخفف نام‌آور باشد، نیافتیم. وجود پیک نیز نمی‌تواند دلیلی بر درستی مدعا باشد. نامور مخفف نام آور و به معنی خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف است.

۱۸- نطق سلسله:

نطق به معنی کمر بند است. اسماء، مادر عبدالله بن زبیر پسر عمه حضرت رسول (ص) را اسماء ذات النطاقین می‌گفته‌اند، چون لباس او دو دامن داشته که روی هم افتاده بوده است.

شدم زدست توشیدای کوه و دشت هنوز نمی‌کنی به ترحم نطق سلسله سست
(ص ۲۹۵)

پیش از آن که به نطق بپردازم، اقرار می‌کنم که سبب تسمیه‌ای را که برای اسماء ذکر کرده‌اند در نمی‌یابم؛ چگونه لباسی دو دامن دارد و داشتن دو دامن چه ارتباطی با ذات النطاقین دارد؟ در کتاب سیرت رسول الله (ص)، تألیف ابن هشام ترجمه قاضی ابرقوه با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی (ص ۴۶۷) آمده است: «اسماء گفت: سفره راست کرده بودم از تعجیل که داشتم، بند بر آن نشاندم و آن ساعت مرا یاد آمد که سفره بر شتر می‌بستم و بند نداشت و من میان بند خود باز کردم و بعضی به بند سفره کردم و بعضی در میان رها کردم و اسماء را از این سبب ذات النطاقین خواندندی...»

بر پای دیوانه زنجیری می‌نهاده‌اند، تا از جای نجنبید و کس را آزار نرساند؛ اگر دیوانه‌ای سربه بیابان می‌نهاد، آزارش کمتر می‌شد و حافظ همان شیوای سربه صحرا نهاده است و دریغاکه معشوق با عاشقی چنین نیز از در مهربانی در نمی‌آید و گره بند زنجیر را اندکی سست نمی‌کند و یا سلسله زلف از هم نمی‌گشاید تا زنجیری بر پای عاشق شیدا شود.

۱۹- نقشش به حرام:

یعنی حرام زاده (این شعر را باید برای منکرین احمق حافظ خواند)
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز نقشش به حرام ار خود صور تگر چین باشد
(ص ۲۹۶)

به چند دلیل حرامزاده مناسب نمی‌نماید: نخست آن که عفت کلام حافظ بیش از آن است که با چنین صراحتی آن را که نتواند از شعر خیال انگیز او لذت برد به حرامزادگی متهم دارد و انگهی حرامزادگی را با درک شعر چه نسبت؟ اگر حرامزاده‌ای این درک را به چنگ آورد، حلال زاده خواهد شد؟! شاید مناسبترین معنی برای نقش به حرام بودن، نابود شدن و مردن باشد؛ زیرا یکی از معانی نقش، پیکر، صورت (واتساعاً) وجود است و حرام شدن به معنی: از حیث انتفاع افتادن است. هنوز در فارس، آرزوی حرام شدن نوعی نفرین تلقی می‌گردد.

یعنی کسی که تراوشات فکری و سخنان خیال انگیز خامه سحر آفرین حافظ را در نیابد، هر چند خود بهترین نقش آفرین روزگار باشد، نقش وجودیش از حیث انتفاع ساقط باد. معانی دیگری که برای نقش به حرام بودن در فرهنگ‌ها آمده است نمی‌تواند با سروده خواجه متناسب باشد.

۲۰- نکته:

نکته فروشی = خود نمایی

آن‌که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار من است
(ص ۲۹۶)

با آنکه ندانستم به چه دلیل نکته آموزی را با نکته فروشی قرین ساخته است با این همه می‌گویم بهترین معنی برای نکته، مضمون باریک شعری (آفریدن) است.

ای مسلّم به نکته در اشعار وی مقدّم به بذله در امثال
(انوری به نقل از فرهنگ فارسی)

۲۱- یاقوت خام:

یعنی: شراب

باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک

نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام (ص ۳۰۵)
حافظ با تجنیس میان نقل (به ضم اول - مزه شراب) و نقل (حکایت و روایت) به
هنرنامه‌ی برخاسته است و به گمان من لعل و یاقوت خام هر دو استعاره از لب
محبوب است؛ از نخستین بوسه خیزد (نقل) و از دومین حکایت و روایات شیرین و
رنگین. یاقوت خام را در معنی حقیقی آن، که نوعی گوهر گرانبهاست، نیز می‌توان به
شمار آورد و رنگ شراب را که یک بار به گل سرخ تشبیه شده است، بار دیگر شبیه
به یاقوت دانسته است.

نتیجه:

بنای استواری را که حافظ شیراز بنیاد نهاده است هر روز از بُعدی تازه می‌توان
بدان نگریست و بر حسب ذوق خداداد و پرتو اندیشه به نکته‌هایی ظریف دست
یافت.

منابع:

۱- دیوان حافظ، مصحح مرحوم علامه قزوینی و قاسم غنی.